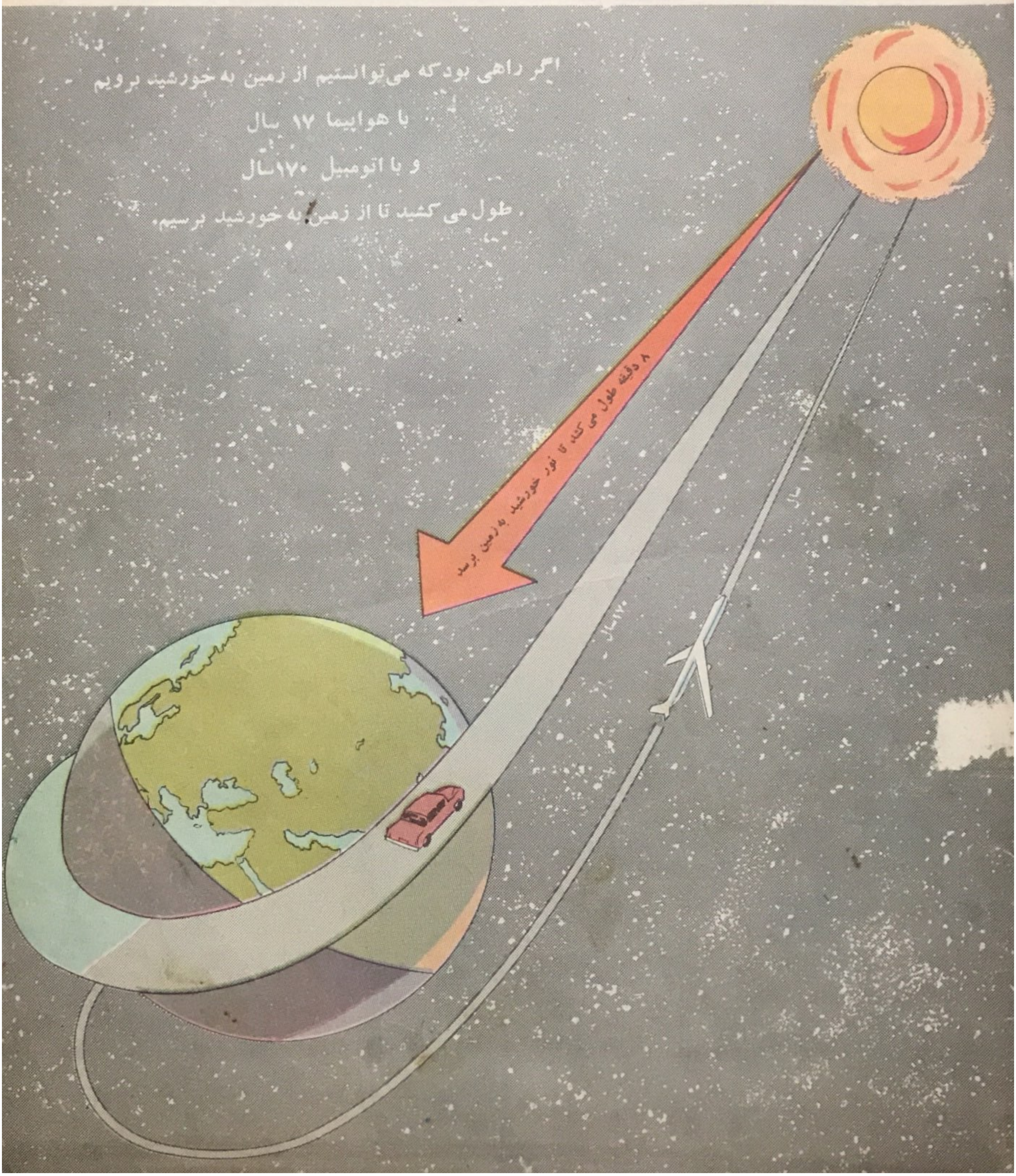
پیک نوآموز

شمارهٔ ۳

وزارت آموزش و پرورش
مرکز تهیهٔ خواندنیهای نوسوادان

دورهٔ دوم - نیمهٔ دوم آبان‌ماه ۱۳۴۷

اگر راهی بود که می‌توانستیم از زمین به خورشید برویم
با هواپیما ۱۷ سال
و با اتومبیل ۱۷۰ سال
طول می‌کشید تا از زمین به خورشید برسیم.



زهرا تقصیری نداشت

زهرا پنج‌سال بیشتر ندارد. آن روز وقتی که من وارد خانهٔ آنها شدم، زهرا توی حیاط نشسته‌بود. اوقاتش خیلی تلخ بود. پیدا بود که گریه کرده است. به‌من سلام کرد. گفتم: زهرا جان، چرا اوقاتت تلخ است؟ گفت: کار بدی کرده‌ام. مِداد تَراشِ علی را شکسته‌ام.

گفتم: چطور شد که مداد تراش علی را شکستی؟ گفت: علی از مدرسه آمد. وسط اتاق‌نشست. اسبابهایش را از کیفش بیرون آورد وشروع کرد به‌مَشق نوشتن. بهرام، که پسر همسایهٔ ماست، در زد و علی را خواست. علی بلند شد و رفت که با بهرام بازی‌کند. من توی اتاق رفتم تاعروسکم را بردارم. پایم راروی مداد تراش علی گذاشتم. مداد تراش شکست.

زهرا خیلی ناراحت بود. فکر می‌کردکه کار بدی کرده است. من هم ناراحت شدم. آخر زهرا چه‌تقصیری داشت؟ آیا درست بود که علی وسط اتاق بنشیند و مشق بنویسد؟ آیا درست بودکه مداد تراش ودفترش را دُورَش بریزد؟ آیا درست بودکه وسط مشق نوشتن بلند شود و دنبال بازی کردن برود؟ آیا درست بود که وقتی که دنبال بازی کردن می‌رود اسبابهایش را جمع نکند؟

باخودم فکر کردم: یك دختر یا پسر وقتی که بزرگ می‌شود و به‌مدرسه می‌رود باید بداند که چه وقت، وکجاوچطور کارهای مدرسه‌اش را انجام بدهد. باید بداند که چطور از مداد و مداد تراش و مداد پاك‌کنش استفاده کند، وچطورآنها را حفظ‌کند.

از حرفهای زهرا فهمیدم که علی هنوز، آن‌طورکه من‌فکر می‌کردم، پسر بزرگ و عاقِلی نشده است. بعد به‌زهرا گفتم: زهرا جان تو تَقصیری نداری. اگر مداد تراش علی شکست، تقصیر خودش بود.

روز تولّد امام زمان

روز شانزدهم آبان امسال برابر با روز تولّد امام زمان علیه‌السلام است. حضرت امام زمان (ع) امام دوازدهم ما شیعیان است.

ما شیعیان هرسال روز تولّد امام زمان را جشن می‌گیریم و شادی می‌کنیم.

این روز بزرگ را به همهٔ شیعیان تبریك می‌گوییم.

 های بِهروز

مادر بهروز یک‌جُفت  برای بهروز خرید. برای اینکه بهروز  هایش را گُم نکند، مادرش آنها را به‌نَخ بست و به‌گردَنِ او انداخت. بهروز توی  رفت تا گردش کند. همین‌طور که گردش می‌کرد، به یاد  هایش افتاد.  هایش را روی سینه‌اش گذاشت.  ها آنجا نبود. توی  ها را نگاه کرد.  ها آنجا نبود.  زرد بهروز را دید. از او پرسید: دنبال چه می‌گردی؟ بهروز گفت:  هایم گم شده‌است.  گفت: من هم با تو می‌گردم. بهروز و  کنار  را نگاه کردند.  ها آنجا هم نبود.  کوچولو آنها را دید و پرسید: دنبال چه می‌گردید؟  گفت:  های بهروز گم‌شده است.  گفت: من‌هم‌باشما می‌گردم. آنها زیر  ها را نگاه کردند.  ها آنجا هم نبود.  سیاه آنها را دید، و باآنها شروع به‌گشتن کرد. آنها میان  ها را نگاه کردند.  ها آنجا هم نبود. ناگهان  ایستاد وخندید.  کنار  رفت و ایستاد. او هم خندید.  کنار  رفت و ایستاد. او هم خندید. می‌دانید چرا؟ برای اینکه بهروز پشت به آنها کرده بود.  ها درست پشت او آویزان بود.

از جَعبهٔ کَفش ساز درست کنیم

وسایل لازم: یك جعبهٔ کفش ـ یك قوطی کِبریت خالی ـ کِشِ باریك ـ مُقوّا ـ قیچی ـ مداد.



بهشکلی که برای شما کشیدهایم نگاهکنید. از روی آن میتوانید بایك جعبهٔکفش یك ساز قشنگ درست کنید. روی دَرِ جعبهٔ کفش، مثل شکل، یك دایره بکشید. دایرهرا میتوانید بامداد ویك لیوان بکشید. بعدباقیچی خطِّ دورِ دایره را ببرید ودایره را بیرون بیاورید. حالا مثل شکل، در طرف دیگر دایره چندتا خطّ کوچك بکشید. دَرِ جعبهٔ کفش را بگذارید و یك کش باریك بهآن ببندید. کش را باید طوری ببندیدکه از روی دایره و خطهایی که کشیدهاید بگذرد. بعد یك قوطی کبریت خالی را نزدیك دایره زیر کش بگذارید.

باقیچی از مقوّا یك سهگوشهٔ کوچك ببرید. حالااگر بااین سهگوشه روی دایره به کش بزنید صداهای قشنگی میشنوید. برای این که صداها مثل هم نباشد انگشتتان را روی کش در جاهایی که خط کشیدهاید، بگذارید و بردارید. اگر بخواهید صدای ساز شماقشنگتر شود، باید بهجای یك کش دو یاسه کش بهآن ببندید.

مِسواک



میدانید من چه حرفی را بیشتر از همهٔ حرفها شنیدهام: «شب بهخِیر» را. میپرسید: چرا؟ برای اینکه این حرف را هرشب از هُما میشنوم.

راستی ببخشید، من ناگهان شروع بهحرف زدن کردم. حتّی یادم رفتکه اسمم‌را بهشما بگویم. اسممن مسواک است. این که کنار من ایستاده است، دوستم **خَمیر دَندان** است. ما هردو یك دوست دیگر هم داریم. اسم این دوست هماست. آخر منمسواك هما هستم. خیلی وقت نیست کهمن مسواك هما شدهام. شاید یکیدو ماه است. من هرروز، ازصبح تاشب،کنار خمیردندان، توی لیوانی که هما ما را درآن میگذارد میایستم. هرشب هما وقتی که میخواهد بهرَختِخواب برود بهسراغ ما میآید. آن وقت من و خمیر دندان بههما کمك میکنیم تا دندانهایش را بشوید. هیچ شبی نیستکه هما از من و خمیردندان استفاده نکند. نمیدانید که باکمك ما دندانهای هما چقدر سفید و قشنگ شدهاند. نمیدانیدکه هرشب هما با چه دَهان خوشبویی بهما «شب بهخیر» میگوید.

ما هما را دوست میداریم. هما هم مارا دوست میدارد. هرشب بعداز آنکه دندانهایش را شست، مرا هم خوب میشویَد و دَرِ خمیردندان را میبندد. من میدانمکه نمیتوانم مُدَّت زیادی باهما باشم. برای اینکه کمکم کُهنه میشوم و دیگر نمیتوانم دندانهای او را خوب بشویم. بعد نمیدانم چهمیشود. شایدهما مرا دور بیندازد، شاید هم مرا نگاه دارد و با کمك من و صابون اسباب بازیهایش را بشوید. ولی حالا خوشحالمکه هما از من استفاده میکند و من میتوانم بهاوکمك کنم.

خورشید



خورشید به‌ما نور وگرما می‌دهد.

اگر خورشید نبود، زمینی که ما روی آن زندگی می‌کنیم خیلی خیلی سرد می‌شد.

اگر خورشید نبود، همه‌جا تاریك بود وما نمی‌توانستیم چیزی راببینیم.

اگر خورشید نبود، هیچ گیاه یا جانوری نمی‌توانست زنده بماند.

اگر خورشید نبود، انسان نبود، گیاه نبود و جانور هم نبود.



زمین ما مثل یك توپِ خیلی بزرگ است. خورشید هم مثل یك توپِ خیلی بزرگ است. امّا خورشید از زمین خیلی‌خیلی بزرگتر است. می‌دانید چرا خورشید به‌این بزرگی را تا این اندازه کوچك می‌بینیم؟ برای اینکه خورشید از زمین‌ما خیلی‌خیلی دور است. اگر از زمین تا خورشید راهی بود که ما می‌توانستیم با اتومبیل به خورشید برویم، صدوهفتاد سال طول می کشید تا به‌خورشید برسیم.

راستی، کسی هست که بخواهد به‌خورشید برود؟ نه، برای‌اینکه اگر چیزی به‌نزدیك خورشید برسد می‌سوزد و از بین می‌رود. خورشید همه‌اش آتش است. امّا از هرآتشی گرمتر است. اگر خورشید به‌زمین نزدیك بود همه چیز می‌سوخت واز بین می‌رفت.

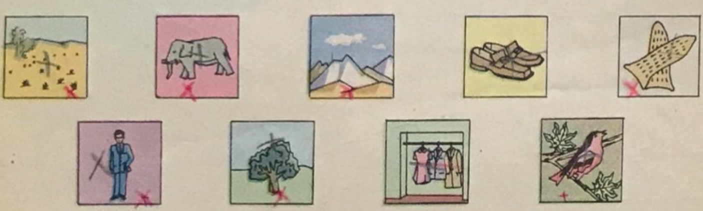
بخوانید، ببینید، فکر کنید وجواب بدهید.



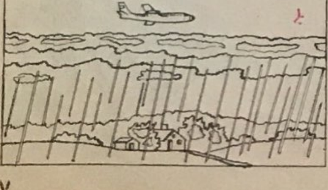
۱ به شکل بالا نگاه کنید. آنجا که علامت + گذاشته‌ایم روزاست یاشب؟

۲ خودتان یك علامت + در آن‌قسمت زمین که شب است بگذارید.

۳ چرا شبها خورشید رانمی‌بینیم؟



۴ به‌شکلهای بالا نگاه کنید. اگر خورشید نبود کدامها نبودند؟ زیر آنها علامت + بگذارید.



۵ وقتی که هوا ابری است ما خورشید را نمی‌بینیم. اگر با هواپیما به بالای ابرها برویم خورشید را می‌بینیم یانه؟

دستها و سایه‌ها

به‌شکلهایی که در این دو صفحه برایتان کشیده‌ایم خوب نگاه کنید . این شکلها سایه‌هایی‌را نشان می‌دهند که دستها روی دیوار انداخته‌اند. می‌بینید که سایه‌ها به شکل حیوانهایی است که شما می‌شناسید. شما هم دستهایتان را همان‌طورکه در هرشکل می‌بینید بگیرید. کمی دورتر از دیوار نزدیك یك چراغ بایستید. باید طوری بایستیدکه نورچراغ سایهٔ دستهای شما را به‌دیوار بیندازد.



می‌توانید دوستانتان را جمع کنید و با سایه‌های دستتان برایشان نمایش بدهید. برای اینکه آنها را بخندانید، وقتی که سایه به دیوار افتاد انگشتانتان را حرکت بدهید. آن وقت سایه‌ها هم حرکت می‌کنند. دوستانتان می‌بینند که گوشهای اسب حرکت می‌کند. یا دهان گرگ باز و بسته می‌شود.



اسب



الاغ



گرگ



قو



پرنده



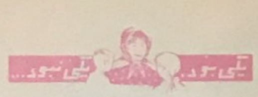
سگ



خرگوش



اردک



لانهٔ موش کوچولو

روزی بود، روزگاری بود . موش کوچولویی باپدر ومادر ودَه‌تا خواهر و برادرش در لانهٔ قشنگی زندگی می‌کرد. لانهٔ آنها کنار مَزرَعهٔ سبز و خُرّمی بود. همهٔ موشها آن لانه را دوست می‌داشتند. ولی موش کوچولو همیشه می‌گفت: چه لانهٔ زشتی ! چه مزرعهٔ بدی! من وقتی که بزرگ شدم در جای بهتری لانه می‌سازم.

روزی ، مادر و پدر موشها بچه‌هایشان را جمع کردند و گفتند: بچه‌ها، شما دیگر بزرگ شده‌اید. بروید و برای خودتان لانه بسازید. موشهای کوچك با پدر و مادرشان خداحافظی کردند. وقتی که از لانه بیرون آمدند، موش کوچولو از خواهرها و برادرهایش جُدا شد.

موش کوچولو رفت و رفت تا به رودخانه‌ای رسید . قورباغه‌ای از رودخانه بیرون آمد و گفت: قور، قور، موش کوچولو، سلام. کجا می‌روی ؟ موش کوچولو گفت: سلام ، خاله قورباغه. من از پدر ومادرم جدا شده‌ام. می‌روم برای خودم در جای خیلی خیلی خوبی لانه بسازم. قورباغه گفت: ببین چه جای قشنگی دارم! من توی این علفها، کنار رودخانه، زندگی می‌کنم. تو هم بیا و بامن زندگی کن. موش کوچولو قبول کرد و پیش قورباغه رفت. جایی که قورباغه زندگی می‌کرد خیلی تر بود. موش کوچولو سردش می‌شد. کمی آنجا ماند. بعد به‌قورباغه گفت: خاله قورباغه، علفهای کنار رودخانه جای خوبی برای زندگی قورباغه هاست ، ولی برای موشها جای خوبی نیست. خداحافظ، وبه‌راه افتاد.

رفت و رفت تا به درختی رسید. گنجشکی از بالای درخت گفت: جیك ، جیك، موش کوچولو، سلام. کجا می‌روی؟ موش کوچولوگفت: سلام، من از پدرومادرم جدا شده‌ام. می‌روم برای خودم در جای خیلی‌خیلی خوبی لانه بسازم. گنجشك گفت: ببین چه جای قشنگی دارم! من در بالای این درخت زندگی می‌کنم. تو هم بیا وبامن زندگی کن. موش کوچولو قبول‌کرد واز درخت

بالا رفت. لانهٔ گنجشك خیلی کوچك بود. باد شاخه‌های درخت را حرکت می‌داد. موش کوچولو فکر می‌کرد که همین حالا پایین می‌افتد. کمی آنجا ماند. بعد به‌گنجشك گفت: شاخه‌های درخت جای خوبی برای زندگی گنجشکهاست، ولی برای موشها جای خوبی نیست. خدا حافظ، وبه‌راه افتاد.

رفت و رفت تا به‌خانهٔ بزرگی رسید. این خانه زیر زمینی داشت . زیر زمین پر از غذاهای مختلف بود. موش کوچولو گفت: به به! چه جای خوبی! همین جا برای خودم لانه می‌سازم، وتوی زیر زمین رفت. در همین وقت در زیر زمین بازشد و گربه‌ای توی زیر زمین آمد. موش کوچولو تا گربه را دید پا به‌فرار گذاشت. گربه به‌دنبال او دوید. نزدیك بود که موش کوچولورا بگیرد. موش کوچولو سوراخی در دیوار پیدا کرد وازآن سوراخ بیرون دوید. گربه صدا زد: موش کوچولو، کجا می‌روی؟ ببین چه زیرزمین قشنگی است. بیا و با من زندگی کن. موش کوچولو گفت: این زیر زمین جای خوبی برای زندگی گربه‌هاست. ولی برای موشها جای خوبی نیست. و فرار کرد.

موش کوچولو دوید و دوید تا به‌مزرعه‌ای که پدر و مادرش در آن زندگی می‌کردند رسید. خواهرها و برادر هایش نزدیك لانهٔ مادر و پدرشان لانه های قشنگی ساخته بودند. موش‌کوچولو پیش آنها رفت وگفت: به به! چه لانه‌های قشنگی! چه مزرعهٔ سبز وخرمی! بهترین جا برای لانه ساختن همین جاست. او هم نزدیك آنها لانهٔ کوچولو و قشنگی برای خودش ساخت.



ازمیان نامه های شما



نقاشی از: **گودرز خوشنایی**
دانش‌آموز دبستان خیام – **خرّم‌آباد**

قصهٔ دم روباه

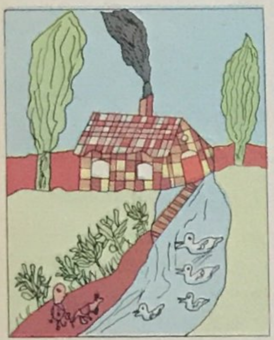
روباهی به‌باغ پیرزنی رفت و بادمش ظرف شیر او را ریخت. پیرزن او را دید. با داسی‌که در دست داشت دم اورا برید. روباه فرار کرد واز باغ پیرزن بیرون رفت. روباهای دیگر اورا دیدند و به‌او خندیدند. روباه اوقاتش تلخ‌شد. پیش پیرزن برگشت وگفت: پیرزن، دم مرا بده. پیرزن گفت: ظرف شیر مرا بده تا دمت را بدهم. روباه ظرفی برداشت و پیش گاو رفت وگفت: ای گاو، یك ظرف شیر به‌من بده تا به پیرزن بدهم ودمم را بگیرم. گاو گفت: به من علف بده تا به‌تو شیر بدهم. روباه پیش عَلَفزار رفت وگفت: ای علفزار، به‌من علف بده تا به‌گاو بدهم. گاو به‌من شیر بدهد. شیر را به‌پیر زن بدهم و دمم را بگیرم. علفزار گفت: به‌من‌آب بده تابه‌تو علف بدهم. روباه پیش جوی آب رفت و گفت: ای جوی آب، به‌من آب بده تا به‌علفزار بدهم. علفزار به‌من علف بدهد. علف را به‌گاو بدهم. گاو به‌من شیر بدهد. شیر را به‌پیرزن بدهم و دمم را بگیرم. آب دِلَش به‌حالِ روباه سوخت وتوی علفزار رفت. علفزار به‌روباه علف داد. روباه علف را به‌گاو داد. گاو به‌او شیر داد. شیر را به‌پیرزن داد و پیرزن دم روباه را سرجایش دوخت.

فرستنده: **کارمن ملکی** – دانش‌آموز دبستان پوراندخت – **علی‌آباد گرگان**





نقاشی از: **علیرضا رجبی**
دانش‌آموز دبستان فردوسی – **گنبدکاووس**

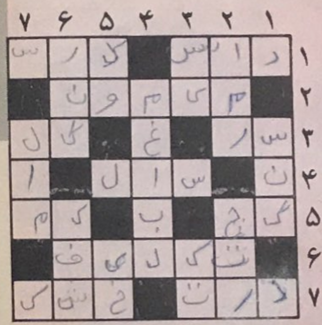


نقاشی از: **سیدعلی‌رضا عمرانی**
دانش‌آموز دبستان کورش – **کرمان**

دوستان دیگری که برای پیك نامه نوشته‌اند

از آمل: مجید کریمی – محمدرضا شاکری – فریدون مقدس‌نژاد.
از اراك: محمد علامه یادگاری – پروانهٔ مسجی – احمد صالحی.
از اردبیل: بهرام اردبیلی – رقیه بکران – اشرف واحدی.
از اصفهان: بهزاد پورریاحی – مصطفی شهرستانی – بدری امامی.
از اهواز: شهلا ملك‌هدایت – حمید لیاقتی – آذر شیرانی.
از بجنورد: حسین مداح – محمدجواد دعاگویان – طیبه مسلماسی.
از تبریز: جواد ذخاری – نیر حمیدی – خزر امینی.
از تویسرکان: علیرضا درویشی – احسان‌الله سبزواری – فاطمه حیدری.
از تهران: غلامحسین عابدینی – کبری ثابتی – حسن حاج‌آقامحمدی.
از جهرم: سعید جاوید – ابراهیم حسین‌آبادی – حسن صحرایی.
از خرّم‌آباد: فاطمه سلاحورزی – مهدی اسدی – حمید شرفیان.
از خوانسار: حسن نجمی‌زاده – فریده امیری – غلامرضا وحیدی
از خوی: مرحمت الیاسی – مرتضی محله‌ای – حبیب شمس.
از داراب: هدایت دهقان‌پور – عصمت زجاجی – مهرزاد نقوالی.
از رشت: فهیمه فیکوهی – پرویز مدنی – مسعود علمی.
از زنجان: علیرضا صمدیان – بیژن جعفری – عباس چارقلی.
از ساری: اسماعیل کارگران – سمیرا مهدی‌پور – علی عادل‌بازکی.
از سراب: عبدالحمید قضائی – محمدرضا ابومحبوب – حسن همتی.
از شاهی: عبدالرضا اسدی – افروز حضوری – مهری صابری.
از شمیران: رمضان امینی – ابوالحسین خدیر – حمید کریمی.
از شیراز: فرزاد طاهری – جواد ولدان – احمد خادمپور.
از فسا: محمد پیمانی – رحیم گل‌رزاقی – معصومه دقیق.
از قزوین: مژگان کسمایی – ایرج خامنه‌زاده – هادی حمیدی.
از قوچان: غلامرضا رنجبر – رضا نجاتی – مهوش عرفانیان.
از کازرون: سیدمحمدصادق کاظمینی – بهزاد رفیعی – مسعود رئوف.
از کاشان: حسین اصولی – کبری نیازی – جعفر باغبان.
از کرمان: یوسف روحی – سهیل روحانی – حمید رمضانزاده.
از کرمانشاه: محمد حسینپور – اردلان سلطانیان – صبریه شریف‌نیا.
از گرگان: کارمن ملکی – داود شیرافکن – هوشنگ کریمی.
از میناب: حسن امیری – سیداحمد فاضل‌زاده – سیدعلی حیدری.
از نهاوند: رزیتا میرهاشمی – حمیدرضا رفیع – محمود شرافتی.
از همدان: محمدرضا فیاض – محمود مسعودی – یونه مهدوی.

جَدول



از راست به‌چپ:

۱ــ باآن ساقه‌های گندم و جـو را درو می‌کنند. ــ در مدرسه می‌خوانیم.

۲ــ حیوانـی استکـه خیلی بـه‌انسان شباهت دارد.

۳ ــ کلاه را روی آن می‌گذاریم. ــ آب را روی خاك بریزید تادرست شود.

٤ــ چهار فصل دارد و ۳۶۵ روز است.

٥ــ باآن روی تختهٔ سیاه می‌نویسیم. ــ زیاد نیست.

٦ــ آن را آموزگار معیّن مـی‌کند تا در خانه انجام‌بدهیم و درسهایمـان را بهتر یاد بگیریم.

۷ــ شکل آن را برای شمـا کشیده‌ایم:



ــ باد لباسهای تـر رازودتر. . .می‌کند.

از بالا به‌پایین:

۱ ــخانه‌های نزدیك کـوه را بیشتر با آن می‌سازند.

۲ــ به‌جای کلمهٔ «دستور» از این کلمه هم استفاده می‌کنیم.ــ وقتی‌که باران می‌بارد بعضی از مردم آن را روی سرشان می‌گیرند تا تر نشوند.

۳ــ سه‌تا ده تا. ــ اگـر شلوار هـم‌داشته باشد یك دست لباس می‌شود.

۴ــ به‌معنای «رو به‌رو» است.

۵ ــ یکـی از یـك بیشتر است. ــ در زمستانها که هوا خیلی سرد است، آب به‌این شکل درمی‌آید.

٦ــ پـرچم ایران سه ... است. ــ بـه‌پا می‌کنیم و باآنها راه می‌رویم.

۷ــ نام یکی از حرفهای الفبا که پیش از «میم» است.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازهٔ این شماره

اگر در کلاس دوم درس مـی‌خوانید، این کلمه‌ها و ترکیبها را تـا امـروز در کتابهای کـلاس اوّل و دوم ومجلهٔ پیك نوآموز نخوانده‌اید. معنی آنها را از آموزگار یا پدر و مادر خود بپرسید.

آتَش	سوراخ
اَز بِین رَفتَن	سینه
باریك	شب به خِیر
بُریدَن	شیر
پیر - پیرزَن	عاقِل
تَقصیر	عَلَفزار
جُدا شُدَن	قو
جَعبه	قورباغه
جُفت	قوطی کِبریت
چای	قِیچی
حَمّام	کِش
حِیوان	کَفش
خاله	کُلاه
خَمیر دندان	کُهنه
خوشبو	گاو
دِلَش به‌حالِ‌اوسوخت	گَردَن
دَهان	گُرگ
رَختِخواب	گُم کَردَن
روباه	مدادتَراش
رودخانه	مُدَّت
زیرزَمین	مَزرَعه
ساز	مَشق
سه‌گوشه	نمایِش-نمایِش‌دادَن
سوختَن - می‌سوزَد	

پیك نوآموز

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

بها ۲ ریال

برای کلاسهای دوم و سوم دبستانها

نشانی: تهران - چهارراه کالج - خیابان شیراز - شمارهٔ ۴۵

مدیر مسئول: ایرج جهانشاهی

شورای نویسندگان: احمد طحایی - ایرج جهانشاهی - اسماعیل سعادت - حسن شانزیك - سیمین نواب - فردوس وزیری

کارگزاران فنی: مسئول: هرمز وحید
نقاشان: فریدون جهانشاهی - هوشنگ عزیزی - غلامعلی مکتبی - ژانت میخاییلی
صفحه آرایی و چاپ: محمدتقی خطیبی - هوشنگ آزادی‌ور

چاپ و صحافی: شرکت سهامی افست - تهران



قصّه های من و بابام

کتاب خوب



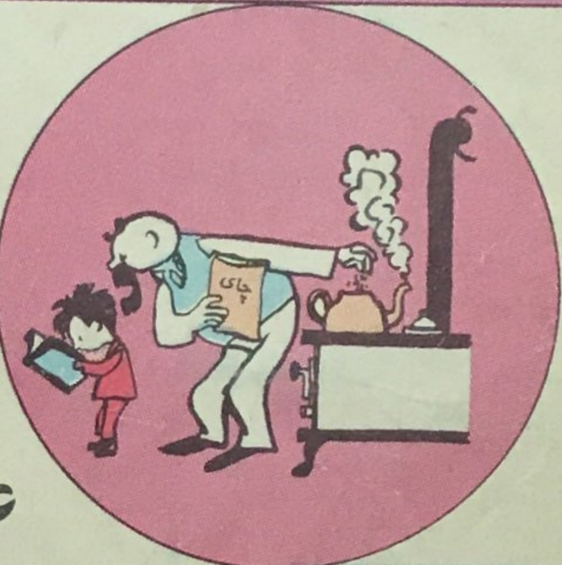
۱

من وبابام به‌یـك کتابفروشی رفتیم. بابام برایم یك کتاب خوب خرید.



۲

تاکتاب را گرفتم، شروع به‌خواندن آن‌کردم.
بابام هم از بالای سرم کتاب را می‌خواند.



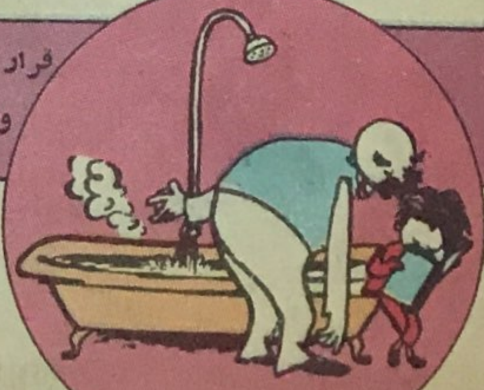
۳

به‌خانه رسیدیم. بابام می‌خواست چـای
درست کند. ولی نگاهش به‌کتاب من بود.



۴

بابام عوضی چای را توی کُلاهِ خودش ریخت.



۵

قرار بود من به حَمّام بروم.
ولی بابام هم بامن آمد.



۶

بابام که داشت کتاب می‌خواند یادش رفت که
من باید به‌حَمّام بروم. کتاب را از مـن‌گرفت وبالباس
توی آب رفت.